

شکوه نا گفته !

تو حال سینه آشفته را چه می دانی !
حدیث قصه ناگفته را چه می دانی !

به پیش پای تو چون گوهر و خزف سنگ است
بهای گوهر ناسفته را چه می دانی !

ترا که بستر راحت سرای روز و شب است
عذاب و درد به خون خفته را چه می دانی !

به گوش تو نرسد ناله ی سحر خیزان
شکایت غم نشنفته را چه می دانی !

نگویمت که چه ها می کشم ز جور رقیب
غرور شکوه بنهفته را چه می دانی !

به پیش کوه غمت سر نهاده ایم از شوق
که رنج جان ز غم رفته را چه می دانی !

هزار راز در این سینه است و نشکفتیم
تو شور غنچه نشکفته را چه می دانی !

رضا شاپوریان
جمعه ۵ جون ۱۹۹۸